

هو العليم

بررسی دیدگاه محقق دوانی و سید صدرالدین در
وجود ذهنی

شرح منظومه جلسه چهل و پنجم

(المقصد الاول فی امور العامة، الفريدة الأولى فی
الوجود و العدم، غُرَرٌ فی وجود الذهنی)

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

بسم الله الرحمن الرحيم

بررسی نظر محقق دوانی و سید

صدرالدین در وجود ذهنی

وَقِيلَ بِالتَّشْبِيهِ وَ الْمُسَامَحَةِ *** تَسْمِيَةً بِالْكَيفِ عَنْهُمْ مُفَصَّحَةً
بِحَمَلِ ذَاتِ صُورَةٍ مَقُولَةً *** وَحَدَّثَهَا مَعَ عَاقِلٍ مَقُولَةً

بحث ما در نقل اقوال راجع به وجود ذهنی به

اینجا رسید که مرحوم حاجی کلام سید صدرالدین

را نقل کرد که ایشان قائل به انقلاب ذاتی در صور

بودند. آن مطلب تمام شد تا اینکه الآن به کلام محقق

دوانی رسیدیم.

قول به «تشبیه» و «مسامحه» مرحوم دوانی

در بحث وجود ذهنی

مرحوم دوانی از حکماء معروف شیراز است،

شیراز سرزمین ذوق پرور بوده است و نقل می کنند

که افراد خیلی خون گرم و مهمان نوازی هم داشته

است.^۱ شیراز چند حکیم داشته است که از جمله آنها

^۱ زندگینامه رجال و مشاهیر ایران، ج ۳، ص ۲۸۱.

محقق دوانی، قطب‌الدین شیرازی، میر سید شریف
و سید صدرالدین شیرازی است و ملاّصدرا هم که
از همه سبقت گرفت.

یکی از آن حکماء محقق دوانی است که بعضی‌ها
دوانی هم می‌گویند به تشدید واو. ایشان در وجود
ذهنی قائل به «تشبیه» و «مسامحه» هستند و
می‌فرمایند که تمام این صور ذهنی که در ذهن انسان
می‌آید تبدیل به کیف نمی‌شوند بلکه اینها بر همان
صورت اولیّه خودشان هستند؛ یعنی اگر شما جوهر
در ذهنتان بیاورید جوهر است، اگر کیف در ذهنتان
بیاورید کیف است، اگر کمّ بیاورید کمّ است و هلمّ
جراً. متنها از نقطه نظر مشابهتی که این صورت ذهنی
در انطباعش در نفس، با کیف دارد به آن کیف
می‌گویند اما در واقع کیف نیست بلکه همان صورت
خودش است و با آن فرقی نمی‌کند.

پس بنابراین بقیّه مقولات - غیر از خود کیف -

بر همان صورت خارجیّه و مقوله خارجی خودشان
هستند و به واسطه آمدن در ذهن تغییری از جایشان
نمی‌کنند. روی این حساب دیگر اشکالی هم پیش

نمی‌آید، به‌خاطر اینکه اینها کیف نمی‌شوند تا اینکه شما بگویید که انقلاب ذاتی پیدا شده است! بلکه آنها همان چیزی که بوده‌اند هستند. من باب‌مثال اگر شما یک جوهر را در ذهنتان بیاورید، این جوهر همان جوهر خارجی است و هیچ فرقی نکرده است پس در این صورت ما هیچ کیف نفسانی هم نداریم تا شما اشکال کنید.

جواب از اشکال عَرَضِیَّت در نظر مرحوم

دوانی

تلمیذ: آیا در اینجا این اشکال پیش نمی‌آید که بالأخره اینها قائم به نفس هستند پس با آن شیء خارجی فرق می‌کنند؟

استاد: بله، قائم به نفس بودن به معنای این است که نفس، ظرف برای اینها است همان‌طور که زمان و مکان ظرف برای وجودِ جواهر و اعراض هستند. پس همان‌گونه که خود زمان و مکان ظرف هستند، نفس هم ظرف است. ولی اینجا اشکال در جنبهٔ عَرَضِیَّت پیش می‌آید که می‌گوییم شما جنبهٔ عَرَضِیَّت را چه‌کار می‌کنید که الآن این صُور عارض بر نفس شده‌اند؟

جواب این را هم قبلاً گفتیم، که این عَرَضِیَّت در اینجا باعث نمی‌شود که آن شیء خارجی داخل در تحتِ یک مقوله‌ای بشود بلکه به هر شیء حَالِّی

عرض گفته می‌شود؛ حتی در اینجا به جوهر هم از روی مسامحه عَرَض می‌گویند. یعنی به صرف اینکه من الآن در این مکان واقع شده‌ام - ولو اینکه جوهر هم هستم -، می‌گویند در این مکان و در این زمان عارض شده است. پس این مفهوم عَرَضِیت یک مفهوم عامی است که هم به اعراض تسعه گفته می‌شود و هم به خود جوهر. روی این حساب از این نقطه نظر همدیگر اشکالی پیش نمی‌آید.

رفع تمام اشکالات واردهٔ حکماء در

وجود ذهنی بنا بر نظر مرحوم دوانی

تلمیذ: آیا محقق دوانی در معانی کلمات توسعه داده‌اند؟ یعنی آیا اصطلاحاتی برخلاف قوم مدّ نظر ایشان بوده است؟

استاد: نه، ایشان اصلاً توسعه نداده است، ایشان

واقعاً قائل به کیف نیستند! حالا اشکالی که حاجی

می‌خواهد بر مرحوم دوانی وارد کند یک مسئلهٔ دیگر

است و آن مسئله این است که حکماء صورت ذهنیه

را از مقوله کیف دانسته‌اند ولی ایشان اصلاً صورت

ذهنیّه را از تحت کیف بیرون برده است؛ جواب این

مسئله را چگونه بدهیم؟ اگر ایشان این مسئله را قبول

نکند دیگر همهٔ اشکالات حل هستند و آن اشکال

عَرَضِیت دیگر وارد نیست. چون خود مرحوم

حاجی در آن بحث که چطور ممکن است یک جوهر تبدیل به عرض بشود فرموده‌اند که این عَرَضِیَّتِ کثیر اشکال نیست بلکه کثیر اشکال این اشکال دوم است که چگونه یک مقوله تبدیل به مقوله‌ای مقابل خودش بشود؟!^۱

جایی که اشکال دارد این مورد است اما اینکه یک شیئی که محلّ است بعد حالّ بشود، خیلی مهم نیست؛ چون عَرَضِ یک مفهوم عامی است که هم به خود اعراض تسعه عَرَضِ می‌گویند و هم ما در بعضی از موارد ممکن است از باب مسامحه به خود جوهر و محل هم به عنوان حلول در یک ظرفی عَرَضِ بگوییم، مثل عروض صورت بر ماده یا وجود بر ماهیّت که این مسئله در السنّة فلاسفه استعمال دارد. صحبت و اشکال در آن جایی است که یک عَرَضِ حقیقی که داخل در یک مقوله است داخل در مقوله دیگر بشود؛ یعنی مقوله کیف یا کمّ یا فعل و انفعال و امثال ذالک که جنس الأجناس برای آن عَرَضِ هستند تبدیل به جنس دیگر بشوند، این

^۱ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۲۷.

انقلاب است و اشکال در اینجا وارد است که ایشان فرمودند که عقول را حیاری کرده است و....

ولی مرحوم محقق دوانی از اول زیر پای کیف را زده است و گفته است که ما اصلاً کیف نفسانی نداریم و اینکه حکماء به آن کیف می گویند، تشبیه و مسامحه است. چون این کیف شبیه به کیفِ خارج است و ما در کیفِ خارجی می بینیم که یک محل، ظرف و جوهر وقتی تکیّف پیدا بکند، تغییری در او پیدا می شود که این تغییر قبلاً نبوده است؛ یعنی این چگونگی بعداً در آن پیدا می شود بدون اینکه خود ذات عوض بشود، به همین خاطر به کیف نفسانی هم از باب مشابَهتِ تغییری که در نفس پیدا می شود با خارج، کیف می گویند. می گویند که نفس الآن مُکَيّف به این صورت شده است، نفس الآن مُکَيّف به این وجود ذهنی شده است، نفس الآن به واسطه این صورت ذهنیّه تغییر پیدا کرده است؛ اما در واقع این کیف نیست بلکه صورت جوهریّه خودش است؛ یعنی اگر شما کمّ را در ذهنتان آوردید همان کمّ باعث تغییر این ذهن شده است، اگر جوهر را

آوردید خود جوهر باعث تغییر شده است. پس در اینجا خود جوهر، خود صورت و خود آن اعراض بماهیتها خودشان حضور دارند و از باب مسامحه به آن، کیف می گویند.

بنابراین ایشان آمده کیف بودن را از بیخ انکار کرده است و وقتی شما کیف بودن را انکار کنید دیگر اشکالی هم وارد نمی شود؛ یعنی نه بحث انقلاب، نه بحث تبدیل ماهیت به ماهیت دیگر و عرض دیگر پیدا نمی شود. چون اگر شما اشکال کنید و بگویید که چگونه جوهر عرض می شود؟ می گوییم از باب توسعه در مفهوم عرض به آن عرض گفته می شود و این دیگر اشکالی ندارد. این مسئله درباره مطلب محقق دوانی وجود دارد. در اینجا مطلب منظومه تمام می شود و دیگر مرحوم حاجی در مقام اشکال و ایراد بر محقق دوانی بر نمی آید.

اشکال بر نظر مرحوم محقق دوانی

ولی ایرادی که بر ایشان می شود گرفت این است که در اینکه صور ذهنیه یک کیف نفسانی هستند بین فلاسفه اختلافی نیست، گرچه مرحوم حاجی بعداً این مسئله را خودشان رد می کنند، ولی اگر بخواهیم

به ایشان ایراد بگیریم از این نقطه وارد می شویم. البته بعداً وقتی که مرحوم حاجی کلام مرحوم صدرالمتألهین را نقل می کنند و از آن جواب می دهند دوباره ما در آنجا به مسئله مرحوم محقق دوانی می رسیم و مسئله ایشان دوباره مطرح می شود که بالأخره آیا با تشبیه و مسامحه و این حرف ها مسئله تمام می شود؟^۱ و آیا در واقع آن چیزی که در ذهن است جوهر است یا عرض؟ اگر عرض است آیا کیف است؟ و اگر کیف نیست پس چه چیزی است؟ این مطالب ان شاءالله برای بعد می ماند و فعلاً ما فقط یک صورتی از مطلب مرحوم محقق دوانی را نقل می کنیم تا اینکه راجع به آن مطالب بعداً صحبت شود.

این مطلب مرحوم محقق دوانی بود و مطلب دیگر که آخرین مطلب در صور ذهنیه است مربوط به ملاصدرا می باشد که ایشان مطلب را به یک نحوی حل کرده اند که دیگر به وجود ذهنی اشکال وارد نشود. از قبل این را بگویم که اگر ما این مطلبی که

^۱ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۴۷.

مرحوم صدرالمتألهین نقل کرده است را بتوانیم اثبات کنیم دیگر هیچ اشکالی به این بحث وارد نمی‌شود و مطلب به‌طور کلی حل می‌شود.

حالا متن مرحوم حاجی را تا فرق بین حمل ذاتی و حمل شایع صناعی بخوانیم که از خود متن هم عقب نیفتیم و اگر فرصت شد یک صورت اجمالی از فرق بین دو حمل را هم می‌گوییم.

متن مرحوم حاجی در بیان نظر سید

صدرالدین در وجود ذهنی

(وَقِيلَ) و القائل هو السيد السند صدرالدین^۱: کلام سید صدرالدین این‌طور است:

انطبعت الأشياء في الذهن (بالأنفس) اشیاء خارجی خودشان و ماهیتشان در ذهن نقش می‌بندد و پیدا می‌شوند ای بآنفسها و ماهیاتها (و هي) ای و الحال ان أنفس الماهیات (انقلبَتْ)^۲؛ درحالتی که ذات و نفس این ماهیات وقتی که در ذهن بیاید قلب می‌شود؛

یعنی در ذهن می‌آید ولی همین که می‌خواهد در ذهن بیاید تبدیل به شیء دیگری می‌شود (پس آن چیزی که در ذهن است جوهر نیست و آن چیزی که در خارج است عَرَض نیست. درحالی که اشکال در آنجایی است که یک شیء در آن واحد هم عَرَض و هم جوهر، پس این انقلاب باعث می‌شود که خود ذاتی جایش را عوض کند و دیگر اشکال رفع

^۱ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۱، ص ۳۱۵.

^۲ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۳۲.

می شود).

عدم ورود اشکال اندراج در تحتِ دو

مقوله بر قول سید صدرالدین

تلمیذ: اشکال تبدیل یک مقوله به مقوله دیگر در کلام سید صدرالدین هم هست، چون
بالآخره آن چیزی که به ذهن می آید ماهیتی است که در وجود خارجی است!

استاد: بله، آن چیزی که در وجود خارجی است

ماهیت است ولی ایشان می گویند که همان صورت

جوهریه در ذهن می آید اما این صورت ذهنیه

همین طور در ذهن می آید تا اینکه وقتی به یک

نقطه ای از ذهن که می رسد تبدیل به کیف می شود،

پس دیگر اجتماع ضدین در آن واحد نیست.

تلمیذ: اجتماع ضدین در دو امر وجودی است ولی در اینجا ماهیت به ذهن آمده است،
و از طرف دیگر این ماهیت در خارج در ظرف وجود خارجی است و در ذهن در ظرف
وجود ذهنی است، پس باز تبدیل یک مقوله به مقوله دیگر پیش می آید چون آن کم خارجی
است که در تحت مقوله کم است و همان کم در ذهن در تحت مقوله کیف است!

استاد: ماهیت در خارج هر ظرفی که می خواهد

داشته باشد ما به آن کار نداریم بلکه صحبت در این

است که این صورتی که الآن در ذهن آمده است

داخل در چه مقوله ای است؟ آیا داخل در مقوله

جوهر است یا داخل در مقوله کیف است یا داخل در

مقوله کم است؟ اگر داخل در مقوله جوهر باشد پس

چطور وقتی که در ذهن است شما می گوید که

داخل در مقوله کیف است؟ یعنی چطور یک شیء

در آن واحد داخل در تحتِ دو مقوله می باشد؟

مثالی برای اشکال اندراج در تحتِ دو

مقوله بر وجود ذهنی

من باب مثال شما چطور یک خط که کمّ است را وقتی تصوّر می‌کنید، هم داخل در مقوله کمّ به حساب می‌آید و هم داخل در مقوله کیف؟ یعنی وقتی که خط را در تصویر ذهنی خودتان تعریف می‌کنید می‌گویید که کمّ متّصل قارّالذّاتی است که قبول قسمت می‌کند و این قبول قسمت هم بذاته است؛ اما وقتی نگاه به ذهن و نفس خودتان بکنید می‌گویید که همین کمّ، کیف است. چطور شما در تعریفی که برای خط - که یک امر واحد است - می‌آورید هم تعریف کمّ را می‌آورید و در آن واحد تعریف کیف را هم برای آن می‌آورید، چون می‌گویید که این خط داخل در تحتِ دو مقوله است؟!!

اگر داخل در تحتِ مقوله کیف است پس چرا وقتی برای رفیقان آن را تعریف می‌کنید، تعریف کمّ را برای آن می‌آورید؟! و اگر داخل در مقوله کمّ است پس چرا می‌گویید آنچه که در ذهن من هست کیف است؟! چگونه این را توجیه می‌کنید که یک ماهیّت

واحد - چه ماهیّت عَرَضیّه و چه ماهیّت جوهریّه -
در آن واحد دو تعریف بر آن صدق کند؟! یعنی هم
تعریف کمی بر آن صدق می کند چون به اعتراف
خودتان الآن به رفیق خودتان می گوید که این خط
را بکش و بعد هم یک خطّ دیگر بکش، حالا یک
مربع شد! این حرف هایی که شما می زنید و از آنچه
که در ذهنتان انجام می شود حکایت می کنید، تمام
اینها تعریف کمّ است. آن وقت درعین حال چرا
می گوید آن چیزی که الآن در ذهن من هست کیف
است؟! چون کیف رنگ است، کیف مزه است، کیف
مسموع است، کیف مشموم و بو است درحالی که آن
چیزی که در ذهن شما است نه رنگ است و نه مزه!
بنابراین ما می بینیم این چیزی که الآن در ذهن
شما هست در آن واحد داخل در تحتِ دو مقوله
گنجانده شده است! ما اصلاً به کمّ خارجی کاری
نداریم چون مسئله ذهنی ما اصلاً به خارج کار ندارد،
خارج معلوم بالعرض است درحالی که بحث ما در
معلوم بالذات است. ما گفتیم که آن چیزی که در
ذهن ما نقش می بندد به مثال آن چیزی که در خارج

است می باشد؛ اگر خارج جوهر، عَرَض، کم، کیف و امثال ذالک است پس آن چیزی که در ذهن من هست اگر به مثال خارج است باید یا جوهر باشد و یا عرض؛ چون آن چیزی که در ذهن من است عینِ آن چیزی است که در خارج است.

بنابراین اگر وجود خارجی به آن چیزی که در خارج است می خورد و همان مقوله را تحقق می دهد - چون ذهن من به مثال خارج است -، وجود ذهنی من هم همان مثال خارج را تحقق می دهد. پس در آن واحد دو امر در ذهن من تحقق پیدا کرده است: یکی آن امری که به مثال خارج است در ذهن من تحقق پیدا کرده است حالا جوهر است یا کم است یا کیف است یا هر چیز دیگری، و شیء دومی که تحقق پیدا کرده است همان حرف حکماء است که می گویند آن چیزی که در ذهن شما هست کیف است. پس در آن واحد وجود ذهنی دو چیز را محقق کرده است: یکی جوهریّت و دیگری عَرَضیّت. اشکال در اینجا است.

اختصاص اشکال اندراج در تحت دو

مقوله به معلوم بالعرض

تلمیذ: ما می خواهیم این را بگوییم که یک معلوم بالذات داریم و یک معلوم بالعرض؛

معلوم بالذات ما که همان صورت در ذهن است که شما به آن اشکال فرمودید، ولی اشکال ما در معلوم بالعرض است که در خارج است، که کسی نگفته است که وحدتش از بین می‌رود!

استاد: در اینجا ما اصلاً به معلوم بالعرض کاری

نداریم و هیچ‌کسی در معلوم بالعرض نگفته است که

دست از جوهریتش برمی‌دارد. مگر حکماء

نمی‌گویند که این معلوم بالذات شما عینِ معلوم

بالعرض است و اگر عینِ آن نباشد، ذهن شما

نمی‌تواند از خارج حکایت کند؟! اگر این معلوم

بالذات ما با آن معلوم بالعرض دوتا باشد پس معلوم

می‌شود من باب مثال من در صورت ذهنی خودم

جوهر تصوّر کردم در حالی که در خارج عرض بوده

است! یعنی انطباق بین ذهن و خارج چگونه تحقق

پیدا می‌کند؟

پس ما اصلاً به معلوم بالعرض کاری نداریم و

این معلوم بالعرض برای خودش داخل در تحت هر

مقوله‌ای که هست، باشد. ما می‌خواهیم بگوییم که

آن معلوم بالذات ما الآن داخل در تحت چه مقوله‌ای

است؟ بالأخره آیا در ذهن شما چیزی پیدا شده است

یا نشده است؟ می‌خواهیم بگوییم که آن، داخل در

تحت چه مقوله‌ای است؟ چرا آن معلوم بالذات کیف

است درحالتی که شما جوهر تصوّر کرده‌اید؟ پس اگر شما جوهر را تصوّر کرده‌اید یا باید مقولهٔ کیف را در ذهن خودتان به همهٔ مقولات گسترش بدهید که دیگر همان اشکالی که گفتیم پیش می‌آید.

و یا باید مثل محقق دوانی دست از کیف‌بودن بردارید و بگویید که کیف نیست و هرچیزی که در مقولهٔ خارجی است بدون اینکه دست بخورد همان در ذهن آمده است: اگر کیف باشد کیف آمده است، اگر کمّ باشد کمّ آمده است، اگر جوهر باشد جوهر آمده است و دیگر هیچ انقلابی هم پیش نیامده است؛ یعنی به آن از باب تشبیه و مسامحه کیف می‌گویند. محقق دوانی خیلی کار را راحت کرده است و طبق بیان ایشان دیگر مسئله و اشکالی پیش نمی‌آید. راجع به اشکال عَرَضِیَّت در نظر محقق دوانی هم جواب دادیم پس دیگر مسئله تمام شده است.

ولی اگر بگویید که آن چیزی که در ذهن هست کیف است پس باید دست از این بردارید که آن چیزی که در ذهن شما است با آن چیزی که در خارج است فرق نمی‌کند! ولی می‌بینیم شما در ذهنتان جوهر تصوّر کردید درحالی که در خارج عَرَض بوده

است! یا شما در ذهنتان عَرَضِ تصوّر کردید
درحالی که در خارج جوهر بوده است؛ پس انطباق
بین ذهن و خارج در اینجا از بین می رود و به طور کلی
ارزش علم از بین می رود یعنی ما دیگر علمی نداریم،
اشکال در این مطلب است.

البته آن مطلبی که ما خدمتتان عرض کردیم که
بین ذهن و خارج ممکن است منافاتی پیدا بشود
برای بعد باشد. ما آن مطلب را فقط به اشاره خدمتتان
گفتیم تا اینکه بعداً سراغش برویم. ما فعلاً بر مبنای
قوم مطلب را تحلیل می کنیم، که آنچه که بین ذهن و
خارج است یک ارتباط است که آن ارتباط، علم
است. آن ارتباط، هم علم است و هم عالم و هم
معلوم؛ یعنی هر سه تا به سه عنوان مختلف، وحدت
پیدا کرده اند. پس اگر قرار باشد آن چیزی که در ذهن
است با آن چیزی که در خارج است منافات داشته
باشد دیگر ما علمی نداریم و این، جهل است. لذا
به هر صورت اشکال به حال خودش باقی است.

مثالی برای عدم ورود اشکال به نظر سید

صدرالدین در انقلاب

سید صدرالدین این را می گوید که «و الحال أنّ

أَنْفُسَ الْمَهِيَّاتِ انْقَلَبَتْ»؛ درحالی که خود ماهیّات قلب می‌شوند؛ یعنی این ماهیّات در ذهن می‌آیند اما همین که می‌خواهند وارد ذهن بشوند و نقش ببندند انقلاب پیدا می‌کنند. پس در اینجا دیگر در آن واحد دو چیز نیست تا موجب اشکال بشود. من باب مثال آب به واسطه حرارت تبدیل به بخار می‌شود و آن چیزی که بخار است به واسطه سرما تبدیل به آب می‌شود. اگر یک شیء در آن واحد هم آب باشد و هم بخار باشد در اینجا اشکال پیدا می‌شود اما اگر یک چیزی تبدیل به شیء دیگر بشود اشکال ندارد. وانگهی مگر شما خودتان در بحث حرکت جوهریّه نمی‌گویید که ذات یک شیء متبدّل می‌شود؟!!

توضیح دو مطلب مورد نظر سید

صدرالدّین در انقلاب

تلمیذ: آیا انقلاب سید صدرالدّین به معنای حرکت جوهری است؟

استاد: نه، انقلاب به این معنا است که همان

حقیقت شیء به حال خودش باقی است اما فقط

جهت عَرَضِیَّتِ آن تغییر می‌کند. مرحوم سید

صدرالدّین در اینجا دو چیز را برای این مقولات در

نظر دارد: مطلب اول خود ماهیّت مقوله است، و

مطلب دوم عنوان عَرَضِیَّتِ آن مقوله است.

در مطلب اول می‌گویند که نفس آن مقوله به حال خودش باقی است ولی در مطلب دوم می‌گویند که حالت عَرَضِیتش از بین می‌رود و یک عَرَضِیت دیگری جایش می‌نشیند، اگر محلّ است محلّیت از بین می‌رود و عَرَض می‌شود. یعنی عَرَضِیت و استغناء از عَرَض یک امر اضافی بر خود آن ماهیّت است نه اینکه لازمه ذاتی آن ماهیّت باشند به نحوی که اگر آن عَرَضِیت را از دست داد اصل مقوله بودن و ماهیّت بودنش هم از بین برود. به عبارت دیگر کمّ، کمّ بودن خودش را از دست نمی‌دهد، بلکه عنوان این عَرَضِیت به یک عَرَضِیت أُخری تغییر پیدا می‌کند، نه اینکه خود کمّ، کمّ بودنش را از دست بدهد و تبدیل به جوهر شود.

ملا صدّار اصلاً قائل به انقلاب نیست. اشکال بر سید صدرالدّین در اینجا پیدا می‌شود که بر فرض شما قائل باشید بر اینکه اصل مقوله بودن از بین نرود، ولی چرا این مقوله تبدیل به کیف می‌شود؟ اگر کلام سید صدرالدّین این بود که می‌گفت این مقوله بودن و اصلاً ماهیّت بودن آن مقوله به حال خودش محفوظ

است منتها تبدیل به یک عَرَضِ نفسانی می‌شود و واقعاً عَرَض می‌شود، این مطلب کثیر اشکال نبود. یعنی این ماهیّت جوهریّت به همان حقیقت جوهری خودش است منتها عنوان استغناء از محل را از دست می‌دهد و احتیاج به محلّ جایگزین آن می‌شود، به عبارت دیگر آن جنبه معروضیّت را از دست می‌دهد و جنبه عَرَضیّت به خود می‌گیرد. اگر این طور بود دیگر این اشکالات در وجود ذهنی رفع می‌شدند.

تلمیذ: باز این مطلب هم با حرکت جوهری نمی‌سازد!

استاد: ولی با انقلاب می‌سازد و اشکالی هم ندارد! اشکال شما به این مطلب است که آن چیزی که در ذهن ما هست با آن چیزی که در خارج هست تطبیق نمی‌کند! ما می‌گوییم تطبیق می‌کند چون ما در اینجا ماهیّت را می‌فهمیم و فقط استغناء از محل و عدم استغناء از محل جایشان را عوض می‌کنند و فقط همین است و چیز دیگری نیست.

مبهم بودن تعریف جوهر

تلمیذ: آیا استغناء از محل، تمام الذّات برای جوهر نیست؟ به همین خاطر ما در تعریف جوهر می‌گوییم إذا وُجِدَ لا فی موضوع!

استاد: استغناء از محل، تمام الذّات برای ماهیّت جوهر نیست بلکه این استغناء از محل را به عنوان

کلی در تعریف جوهر آورده‌اند، یعنی لازمه وجود خارجی جوهر را در اینجا بیان کرده‌اند اما اگر شما الآن بخواهید خود جوهر را تعریف کنید چه می‌گویید؟ من باب‌مثال اگر پرسند که استیل چیست؟ آیا شما می‌گویید که تعریف استیل این است که **إِنْ وَجِدَ وَجِدَ لَا فِي مَوْضِعٍ؟!** بلکه در تعریف استیل می‌گویید که یک فلز و آهن کذایی است. یا اگر پرسند الانسان ما هو؟ آیا شما در جواب می‌گویید که **ان وَجِدَ فِي الْخَارِجِ وَجِدَ لَا فِي مَوْضِعٍ؟!** یا اگر پرسند دیوار چیست؟ آیا شما در جواب می‌گویید **ان وَجِدَ فِي الْخَارِجِ وَجِدَ لَا فِي مَوْضِعٍ؟!**

این طور نیست بلکه در اینجا لازمه وجود را بیان کرده‌اند، یعنی در اینجا وصف وجود را برای اینها آورده‌اند که اگر این جوهر بخواهد وجود پیدا کند باید در موضوع نباشد و در مقابل، اگر این عَرَض و مقوله بخواهد وجود پیدا کند وجودش باید در یک محلی باشد.

تلمیذ: پس این جنس و فصلی که برای اشیاء می‌آورند چه می‌شود؟ من باب‌مثال ما می‌گوییم **الانسان حیوان ناطق، این حیوان و ناطق بالأخره ذاتی انسان هستند.**

استاد: در اینجا اصل قضیه را می‌برد روی این

مطلب که *إِنْ وَجِدَ*، نه اینکه بحث را ببرد روی اینکه اصل این ماهیّت چه چیزی است! لذا تعریف از جوهر یک تعریف مبهم می‌شود. در تعریف جوهر می‌گویند که جوهر آن چیزی است که اگر پیدا شود، در موضوع پیدا نمی‌شود. خب من که جوهر را نفهمیدم! چون شما در اینجا در تعریف جوهر گفته‌اید که اگر وجود پیدا کند در موضوع نیست؛ پس ذات جوهر چه چیزی است؟ یعنی در اینجا تعریف جوهر یک تعریف مبهم و تعریف به وصف وجود است و ما جوهر را به یک وصف مبهم تعریف کرده‌ایم.

در تعریف جوهر می‌گوییم که جوهر محلی برای عروضِ مقولات تسع است. حالا خود این محل چگونه است؟ این دیگر مبهم می‌شود. یعنی یک تصویر مبهمی از جوهر در اینجا ارائه می‌شود. اما راجع به کم؛ می‌گوییم کم خطی است که.... این یک عنوان کلی است که همه جواهر را به نحو ابهام در ذهن من می‌آورد و من با آن ابهام، یک چیز کمی را می‌فهمم اما در واقع ذاتی این جوهر را نفهمیده‌ام که بالأخره ذاتی این جوهر چه چیزی است؟ سفت

است، نرم است، جزء مجردات است و....

الآن وقتی جوهر را تعریف می‌کند می‌گویند که جوهر یک محلی است که اگر بخواهد وجود پیدا کند دیگر نیاز به محل ندارد. در اینجا ما می‌توانیم بگوییم که جوهر در اینجا به عنوان یک معروض در نظر گرفته شده است؛ یعنی جوهر، معروض است، اما بالأخره ذاتی این جوهر چه چیزی است؟ بالأخره جنسی را هم که در اینجا برای این جوهر می‌آورند یک جنس مبهم است و اگر از شما پرسند که جوهر چه چیزی است؟ می‌گویید اسم هر چیزی که أعراض بر او قائم بشوند ولی خود آن، عرض بر یک شیء دیگری نباشد را جوهر می‌گذاریم. حالا گرچه ما یک چیزی درباره جوهر فهمیده‌ایم ولی آیا واقعاً به ذاتش هم پی بردیم؟! یعنی آیا جوهر را به نحوی فهمیده‌ایم که اگر دست روی آن بگذاریم خصوصیت آن جوهر در ذهن بیاید؟!!

شبهات تعریف جوهر به تعریف وجود

یعنی می‌خواهم بگویم که این تعریف از جوهر شبیه همان تعریفی است که از وجود می‌کند، که

وجود آن چیزی است که ماهیّات را قوام می‌دهد و متحقّق می‌کند ولی خودش الظّاهرُ بنفسه است یعنی چیزی او را قوام نمی‌دهد! لذا این «کُنْهه فی غایة الخفاء» که مرحوم حاجی در تعریف وجود می‌آورند یعنی همین معنایی که گفتیم. آنجا که می‌گویند:

مفهومُهُ مِنْ اَعْرِفِ الْأَشْیَاءَ *** وَ كُنْهَهُ فِی غَايَةِ الْخَفَاءِ^۱

پس آن چیزی که شما از جوهر می‌فهمید آن قدر بدیهی است که هیچ نیازی به تعریف ندارد چون ما نیازی به تعریف خود جوهر به نحو کلی نداریم. و اگر بخواهید جواهر خصوصی را هم نگاه بکنید - مانند این چیزهایی که در اطراف ما است که به هر چیزی دست بزنید می‌شود جوهر -، می‌بینید که حقیقت آنها برای ما مبهم است.

جوهر یعنی فصل و فصل هم یعنی جوهر، نه اینکه جوهر با جنس و فصل جدای از هم باشند، بلکه جنس و فصل مجموعاً می‌شوند جوهر. شما الآن دست به هر چیزی که بزنید به جوهر دست زده‌اید و این مفهوم خیلی روشنی است، اما اگر بخواهید آن را تعریف کنید به نحوی که هم مادّه

^۱ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۶۱.

داخل در آن شود، هم مجرد داخل شود، هم صور
داخل شوند و هم مصور داخل شود - یعنی به نحوی
که همه چیز داخل در آن شود - دیگر می شود مبهم.
بنابراین ما در تعریف جوهر یک شیء مبهم
داریم در حالی که آن ذاتی جوهر برای ما تا حدودی
مفهوم است. به عبارت دیگر یعنی محلّیت یا غیر
محلّیت بودن آن، وصف وجود خارجی آن است اما
ما خود معنای جوهر را می فهمیم. مثلاً ما از این
پارچی که الآن در جلوی ما است و در آن آب است
یک معنایی را فهمیده ایم یعنی ما از جوهر و فلز بودن
آن یک چیزی فهمیده ایم، بالأخره این یک جوهری
است که ما الآن آن را فهمیده ایم. حالا اگر این تبدیل
به کیف بشود باز فلز بودنش را از دست نمی دهد،
اگر تبدیل به کمّ و زمان بشود باز فلز بودنش دست
نمی خورد؛ یعنی این به هر عَرَضی که می خواهد
تبدیل و منقلب بشود باز آن فلز بودن و قیافه اش از
ذهن ما نمی رود؛ چون ما به آن دست زده ایم و آن را
لمس کرده ایم و یک صورت ذهنی از جوهریّت آن
در ما پیدا شده است؛ حالا به فرض اگر محلّیت آن

هم تبدیل به حالت بشود دیگر اشکال پیدا نمی‌شود
و خیلی مهم نیست.

بله اشکال در جایی پیدا می‌شود که این فلز تبدیل
به کیف شود، یعنی اگر شما بخواهید به کلام سید
صدرالدین اشکال کنید باید این اشکال را مطرح
کنید، و الا در این مسئله که وجود ذهنی ما با خارج
منطبق است هیچ شکّی نیست، بالأخره آن نقش بستن
در اینکه الآن از این فلز یک چیزی در ذهن ما نقش
می‌بندد، با خارج تطبیق می‌کند.

اشکالی که به وجود ذهنی کرده‌اند در حالّ و
محل بودن است در حالی که این اشکال خیلی کار را
خراب نمی‌کند، چون اشکال ندارد یک شیء که
جوهر و محل است در ذهن ما انقلاب پیدا کند و
تبدیل به حالّ شود. اینکه تبدیل به حالّ شود اشکال
ندارد ولی آن حقیقت و جوهریت خودش را نباید از
دست بدهد؛ من باب مثال فلز در ذهن ما نباید تبدیل
به پنبه و سیگار بشود بلکه باید در ذهن ما باز هم فلز
باشد. ولی اینکه محل بود و الآن حالّ بشود یا حالّ
بود و الآن تبدیل به محل بشود اشکال ندارد. اشکال
در وجود ذهنی در اینجا است که خط وقتی در ذهن

می‌آید تبدیل به دیوار شود، پشم وقتی که در ذهن می‌آید تبدیل به چوب نشود.

داخل شدن یک مقوله در تحتِ مقوله

دیگر، اشکال قول سید صدرالدین

تلمیذ: پس شما در اینجا مؤید سید صدرالدین هستید؟

استاد: بله، در این مقدار که اشکال حال و محل به سید صدرالدین وارد نیست از کلام ایشان دفاع می‌کنیم اما نمی‌خواهیم بگوییم که ما در وجود ذهنی نظر سید صدرالدین را انتخاب می‌کنیم؛ یعنی ما در وجود ذهنی قائل به انقلاب هم نیستیم. من می‌خواهم این را بگویم که از نقطه نظر انقلاب به سید صدرالدین اشکال وارد نمی‌شود بلکه اشکال از این نقطه نظر به ایشان وارد می‌شود که یک مقوله داخل در تحتِ مقوله دیگر می‌شود؛ یعنی یک شیئی که در خارج داخل در تحتِ یک مقوله است تبدیل به کیف می‌شود. اشکال از اینجا وارد می‌شود که کمّ داخل در تحتِ کیف می‌شود، نه اینکه کمّ حال بوده است و الآن محل شده است یا محل بوده است و حالا حال شده است!

بحث ما اصلاً راجع به عَرَضِیَّتِی که عارض بر

مقوله می‌شود نیست بلکه راجع به ذات و کنه خود مقوله است. عرض کردیم که عَرَضِیَّت یک عنوانی است که عارض بر مقولات می‌شود. حالا اگر شما بگویید این عَرَضِیَّت بر مقولات عارض می‌شود و بر جوهر عارض نمی‌شود، ما می‌گوییم اگر شما به جوهر هم عَرَض بگویید خیلی مهم نیست، چون اشکال در آنجایی است که یک مقوله داخل در مقوله دیگر بشود، نه اینکه عَرَضِیَّت جایش را عوض کند. یعنی اشکال در جایی است که شما خط در ذهنتان بیاید ولی در واقع کیف آمده باشد! اما اینکه محل در ذهنتان بیاید در حالی که حالّ بوده است این اشکال ندارد و خود مرحوم حاجی هم گفته‌اند که کثیر اشکال نیست.^۱

سید صدرالدین کیفیت نفسانی را قبول کرده است، بله اگر مثل محقق دوانی قبول نمی‌کرد که وجود ذهنی کیف است، در این صورت دیگر هیچ اشکالی به کلام سید صدرالدین وارد نمی‌شد ولی چون ایشان کیفیت نفسانی را قبول کرده است پس

^۱ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۲۷.

در این انقلاب باید اجتماع ضدّین را قبول کند؛ یعنی باید بگوید که چطور یک مقوله که مثلاً در خارج، کمّ است وقتی در ذهن می آید تبدیل به کیف می شود در حالی که اصلاً ذاتی کیف یک چیز است و ذاتی کمّ چیز دیگری است؟!!

عدم انطباق صورت ذهنی با خارج اشکال دیگر نظر سید صدرالدّین

اگر ایشان بگویند که لازمه وجود خارجی این است! می گوئیم لازمه وجود خارجی این نیست. چون اگر لازمه وجود خارجی این است که کمّ تبدیل به کیف شود پس باید بگوئیم که لازمه وجود خارجی این است که من باب مثال آن چیزی که در خارج است پشم سفید باشد اما وقتی که در ذهن می آید لازمه وجود ذهنی این است که تبدیل به پشم قرمز شود! یا آن چیزی که در خارج است گچ سفید باشد اما وقتی که در ذهن می آید تبدیل به آهن سیاه شود، یعنی وجود ذهنی آن را آهن سیاه می کند!

تلمیذ: ما نمی توانیم این اشکال را به سید صدرالدّین کنیم چون مورد ما از موارد اجتماع ضدّین نیست و از طرفی خود سید صدرالدّین هم می گویند که این وجود ذهنی عین آن وجود خارجی نیست، یعنی لازمه انقلاب این است که آن چیزی که در ذهن است با آن چیزی که در خارج است دوتا باشد!

استاد: بله، اینجا از موارد اجتماع ضدّین نیست،

ولی صحبت در این است که وقتی ما قائل می شویم

آنچه که در خارج است عین آن چیزی است که در ذهن می‌باشد، اشکال وارد می‌شود.

سید صدرالدین قائل به کیف‌بودن وجود ذهنی شده‌اند و بنا بر انقلاب، اگر آنچه در ذهن است با خارج دوتا باشد و فرق کند پس دیگر اینجا علم نیست! خود مرحوم حاجی هم همین را می‌گویند و از باب همین علم وارد شده‌اند و به سید صدرالدین اشکال کرده‌اند. مرحوم حاجی می‌گویند که شما می‌گویید علم یعنی انطباق صورت ذهنی با خارج؛ اگر علم عبارت از انطباق است پس باید همان عَرَضِیَّتِی که در خارج است بر این صورت ذهنی صدق کند، نه اینکه تا در خارج است رنگش سفید است ولی همین که در ذهن می‌آید تبدیل به آبی شود! در این صورت آن چیزی که در ذهن است با آن چیزی که در خارج است دوتا است و فرق می‌کند و باید بگوییم مثلاً آن چیزی که در ذهن است آبی است ولی آن چیزی که در خارج است سفید است چون انقلاب شده است! چرا فقط انقلاب را در حال و محل بودن لحاظ می‌کنید؟ در خود رنگ‌ها هم بگویید که انقلاب می‌آید! پس بگویید به عنوان مثال

آن چیزی که در خارج است یک کیفیتی دارد اما وقتی در ذهن می آید تبدیل به چیز دیگری می شود!

متن مرحوم حاجی درباره نظر سید

صدرالدین در وجود ذهنی

و قد بَيَّنَّ مذهبَه هذا القائلُ بعد تمهيدِ مقدِّمة و بعد از اینکه سید صدرالدین تمهید مقدّمه کرد، بآنّه لَمَّا كانت موجوديّة الماهيّة متقدِّمة علی نفسها، مسلک خودش را این طور بیان می کند: از آنجایی که موجودیّت ماهیّت، مقدّم بر خود ماهیّت است

(یعنی وقتی ما می توانیم به ماهیّت، ماهیّت

بگوییم که آن ماهیّت وجود داشته باشد)

فمع قطع النظر عن الوجود لا يكون هناك ماهيّة أصلاً پس با قطع نظر از وجود اصلاً ماهیّتی در خارج تحقق ندارد. و الوجود الذّهني و الخارجی مختلفان بالحقیقة. و حقیقت وجود ذهنی و وجود خارجی هم اختلاف دارند، فإذا تبدّل الوجود - بأن یصیر الموجود الخارجی موجوداً فی الذهن - بنابراین وقتی خود وجود (که در ذاتش اختلاف دارد) تبدّل پیدا کرد و موجود خارجی تبدیل به موجود ذهنی شد، - لا استبعاد أن يتبدّل الماهيّة أيضاً ماهیت هم بعید نیست تبدّل پیدا کند. فإذا وجد الشیء فی الخارج كانت له ماهيّة إمّا جوهر أو كمّ أو من مقولةٍ أخرى حالا اگر این وجود به ماهیّت خارجی بخورد، آن ماهیّت خارجی یا جوهر است یا كمّ است یا از هر مقوله دیگر. و إذا تبدّل الوجود و وقتی که وجود تبدیل به وجود ذهنی شد و وجد فی الذهن و در ذهن تحقق پیدا کرد، انقلبت ماهیّته ماهیّت وجود خارجی منقلب می شود و صارت من مقولة کیف و از مقوله کیف می گردد. و عند هذا اندفع الإشکالات و با این بیان تمام اشکالات مندفع می شوند إذ مدار الجميع علی أن الموجود الذّهني باقٍ علی حقیقته الخارجیّة^۱ زیرا مدار همه اشکالات بر این است که موجود ذهنی بر همان واقعیت خارجی خودش باقی مانده است.

سید صدرالدین می گوید که ما می گوییم این

چیزی که در ذهن است یک چیز است و آن چیزی

که در خارج است یک چیز دیگر است. الآن این

چیزی که در اینجا است پارچ است و این هم لیوان

است و به همدیگر ربطی ندارند. اشکال در آنجایی

وارد می شود که یک شیء در آن واحد هم پارچ باشد

و هم لیوان! اما اگر این شیء برای خودش یک وجود

^۱ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۳۲.

داشته باشد و این شیء هم برای خودش یک وجود دیگر داشته باشد دیگر در اینجا اشکال وارد نمی‌شود.

مثال آب را خدمتتان عرض کردم که محال است که آب در حال واحد هم مایع باشد و هم جامد یعنی یخ باشد! اما در یک حال به همین یخ آفتاب می‌خورد و مایع می‌شود و بعد به همین مایع سرما می‌خورد و یخ می‌شود. پس در حال واحد دو کیفیت ندارد و داخل در تحت دو مقوله نیست بلکه در هر حالی یک عوارض و یک خصوصیات دارد.

ایشان می‌گویند که وجود ذهنی با وجود خارجی از دو سنخ مختلف هستند؛ اگر وجود خارجی به همین شیء واحد مثل کمّ - که مفهوم ذاتی آن برای ما روشن است - بخورد، یک نقشی به او می‌دهد و اگر وجود ذهنی به آن کمّ بخورد آن را تبدیل به کیف می‌کند و این کار کمّ است. ایشان می‌گویند که وجود ذهنی به همان کمّ لنگ در هوا و مبهم می‌خورد، لذا ایشان در اینجا قائل به یک هیولای مبهمه هستند.

اشکالی که مرحوم حاجی به ایشان وارد می‌کند این است که ایشان می‌فرمایند یکی از اشکالاتی که

ما در مسئله وجود ذهنی نقل کردیم این است که شیء واحد هم جزئی باشد و هم کلی. در این صورت این اشکال با این بیان شما از بین نمی رود و باز این اشکال به حال خودش باقی است. یعنی با این انقلاب، کلی، جزئی نمی شود و جزئی هم کلی نمی شود؛ شما اشکال کلیّت و جزئیّت را چه کار می کنید؟!

متن مرحوم حاجی در اشکالات سید

صدرالدین بر خودش و جواب آنها

أقول: مدار إشكال كون شیء واحد جزئياً و كلياً ليس عليه. مرحوم حاجی می گویند که مدار اشکال جزئی و کلی بودن شیء واحد بر این نیست که آنچه در ذهن است با آنچه در خارج است یکی است (یعنی با انقلاب، این اشکال دفع نمی شود).

ثم أورد علی نفسه سپس سید صدرالدین ایرادی بر خودش وارد کرده است، «أن هذا هو القول بالشبح». ایشان می گویند: این مطلبی را که شما نقل کردید همان قول به «شبح» است، یعنی در واقع آن چیزی که در ذهن است با آن چیزی که در خارج است دوتا است و شبحی از او به ذهن آمده است و آجاب بآنّه ليس للشيء بالنظر إلى ذاته بذاته حقيقة معيّنة، و در مقام جواب خودشان گفته اند: یک شیء و یک ماهیّت با نظر به ذاتش و به ملاحظه ذاتش یک حقیقت معیّنه ندارد، بلکه یک حقیقت مبهمه است.

پس ماهیّت به ملاحظه ذاتش یک حقیقت معیّنه

ندارد بلکه یک هیولای مبهم است. اگر شما یک

واقعیت خارجی را مفروض می گرفتید و همان در

ذهن می آمد، این در اینجا قول به شبح بود؛ چون آن

چیزی که در خارج است در ذهن نیامده است. ولی

ایشان می گویند که خر ما از کره گی دُم نداشت! ما

اصلاً واقعیت خارجی نداریم بلکه ما یک هیولای
 مبهمه داریم که اگر وجود خارجی به آن هیولای
 مبهمه بخورد همین چیزی است که در خارج است
 و اگر وجود ذهنی به آن هیولای مبهمه بخورد همین
 چیزی است که در ذهن است. پس آن چیزی که
 جایش را عوض می‌کند هیولای مبهمه است نه
 خارج، تا شما اشکال کنید که این همان قول به شبخ
 است! و این مطالب ایشان با قائل‌بودن به
 اصالةالماهیّه جور در نمی‌آید.

بل الموجود الخارجی بحیث إذا وجد فی الذّهن انقلاب کیفاً، بلکه موجود خارجی
 به‌نحوی است که وقتی که در ذهن پیدا بشود تبدیل به کیف می‌شود و إذا وجدت
 کیفیّة الذهنیّة فی الخارج کانت عین المعلوم الخارجی. و وقتی کیفیت ذهنیه در خارج
 بخواهد بیاید، عین معلوم خارجی است ثمّ أورد سؤالاً آخر بأنّه سپس ایشان یک
 سؤال و اشکال دیگری را مطرح کرده‌اند که إنّما يتصوّر هذا الانقلاب این انقلاب
 در صورتی تصوّر می‌شود لو کان بین الموجود الذّهنی و الخارجی مادّة مشترکة که
 بین موجود ذهنی و موجود خارجی یک مادّة مشترکی باشد

انقلاب یعنی شیئی از یک حالت به حالت دیگر
 برگردد مثل انقلابِ در عَرَض که سبب از حالت
 سبزی به حالت زردی برمی‌گردد. در اینجا مادّه
 مشترک همان مادّه سبب‌بودن است که رنگ آن
 عوض می‌شود، ولی ما در اینجا اصلاً مادّه مشترک
 نداریم.

كما قرّروا الأمر فی الهیولی المبهمة همان‌طور که امر را در
 هیولای مبهمه این‌طور تصوّر کرده‌اند (که
 یک مادّه مشترکی باید باشد که همان هیولای
 مبهمه است و به هر صورت و شکلی در
 می‌آید). و لیس كذلك. و حال اینکه مطلب این‌طور
 نیست (یعنی بین موجود ذهنی و خارجی مادّه
 مشترکی وجود ندارد). و أجب بأنّه و ایشان در جواب فرموده‌اند:

أَمَّا استدعى الانقلاب مادّة، انقلاب در جایی مادّة مشترک را استدعا می‌کند لو کان انقلاب أمر فی صفته أو صورته، که انقلاب در صفت یا صورت آن شیء باشد، و أمّا انقلاب نفس الحقيقة بتمامها إلى حقيقة أخرى اما در انقلاب نفس حقیقت به حقیقت دیگری

یعنی خود حقیقت ذات بتمامها انقلاب به یک

حقیقت دیگری پیدا کند، مثلاً جوهر انقلاب به

عَرَض پیدا کند

فلا؛ لازم نیست مادّة مشترک بین آنها وجود داشته باشد. نعم يفرض العقل لتصوير هذا الانقلاب أمرًا مبهمًا عامًّا بله، عقل برای تصویر این انقلاب یک امر مبهم و عامی را فرض می‌کند

که اگر وجود خارجی به آن امر مبهم عام بخورد

یک چیز می‌شود و اگر وجود ذهنی به آن بخورد یک

چیز دیگر می‌شود. پس ایشان قائل به هیولای مبهمه

شده‌اند که ماهیّت آن هیولای مبهمه بنا بر اختلاف

دو وجود خارجی و ذهنی تفاوت پیدا می‌کند. البتّه

به حرف ایشان اشکال وارد است.

عدم امکان تصوّر مادّة مشترک بین

ماهیات

هذا مذهب هذا السيّد قدّس سرّه- و هو بظاهره سخيّف؛ این مذهب سید قدّس سرّه- است که ظاهرش مطلب سستی است؛ لأنّه قائل بأصالّة الماهيّة، چون ایشان قائل به اصالت ماهیّت هستند (و ما اصلاً ماهیّت مبهمه نداریم) و أنّى للماهيّة هذا العرض العريض و کدام ماهیّتی چنین عَرَض عریضی دارد که به هر شکلی بخواید دربیاید؟! مع کونها مثار الاختلاف، درحالی‌که ماهیّت مثار اختلاف است (یعنی در خود ماهیّت اختلاف خوابیده است) و عدم وجود مادّة مشترکة و ما دو ماهیّت مشابه نداریم یعنی مادّة مشترک بین آنها نداریم - کما اعترف به - فی الانقلاب الذاتی؟! کما اینکه خود سید در انقلاب ذاتی به آن اعتراف کرده است

پس وقتی مادّه مشترک نداشتیم در این صورت

یک ماهیّت نمی‌تواند تبدیل به یک ماهیّت دیگر

بشود.

نعم هذا حقّ طلق للوجود؛ بله، این عرض عریض حقّ طلق وجود است لکونه مقولاً بالتشکیک علی مراتب چون وجود مقول به تشکیک است و صورت‌های مختلف به خودش می‌گیرد و بین مراتبی که در آن حقیقت و وجود است، فیها أصل محفوظ یک اصل محفوظ است و سنخ باق و یک سنخ باقی است

که همان حقیقت وجود باشد. پس در هر

مرتبه‌ای حقیقت وجود با یک اوصافی هست: در
مرتبه خارج، حقیقت وجود با یک اوصافی است و
در مرتبه ذهن هم همان حقیقت وجود است با یک
اوصاف دیگری

لکنّه - قدّس سرّه - لا یقول بأصالته؛^۱ ولیکن ایشان قائل به اصالت وجود نیستند.

البته اشکالات دیگری هم بر ایشان وارد می‌شود
که ان شاء الله بعداً آنها را مطرح می‌کنیم.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۳۴.